

سازه دانایی مدرن و امتناع بازتولید مدرنیته در زیست جهان ایرانی

مجید توسلی رکن آبادی^۱

دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران

محمد نژادایران

استادیار گروه روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد ملارد

(تاریخ دریافت: ۹۳/۷/۱۶ - تاریخ تصویب: ۹۳/۱۱/۲۵)

چکیده

گسترش کمی نظام آموزشی مدرن و علاقه وافر ایرانیان به تحصیل در علوم جدید و حمایت گسترده حکومت‌ها طی یک قرن اخیر از نظام آموزشی مدرن و صرف هزینه‌های زیاد برای گسترش و بهبود کیفیت آن به هیچ وجه به معنای ورود علم و نگرش علمی به مناسبات زیستی ایرانیان نیست. نظام تولید اقتصادی و مناسبات اجتماعی و ساختار سیاسی مستقل از سازه دانایی مدرن و با اتکا به مناسبات سنتی پیشامدرن در ایران به حیات خود ادامه می‌دهد. پیوند دانش مدرن با زندگی روزمره در زیست جهان اروپایی به علم و دانش مدرن نقش انکارناپذیر در زندگی مدرن داد که زیست جهان ایرانی هرگز آن را تجربه نکرد.

واژگان کلیدی

دانش مدرن، زیست جهان ایرانی، زندگی روزمره، مدرنیته، نظام آموزشی مدرن

مقدمه

علم مدرن یکی از ارکان اصلی مدرنیته است و می‌توان آن را فراگیرترین وجه تمدن مدرن اروپایی دانست که در سایر زیست‌جهان‌های غیراروپایی هم وارد شده و بر زندگی روزمره آدمیان در جوامع گوناگون تأثیرگذار بوده است. علم مدرن علاوه بر آنکه ابزارهای زیستی انسان این عصر را تغییر داده بر نگرش انسان نسبت به طبیعت و جامعه هم اثر گذاشته و شرایط پیدایش نگاه متفاوت به جهان پیرامون را فراهم ساخته است. رویکرد علمی به جهان به شکل‌گیری و تکوین فناوری جدید در زندگی انسان معاصر منجر شده و دستاوردها و پیامدهای انکارناپذیری در دنیای امروز به‌بار آورده است.

رشد کمی آموزش و پرورش و آموزش عالی در ایران طی صد سال اخیر و علاقه و توجه ایرانیان به تحصیل در نظام آموزشی جدید و علاقه حکومت‌های مختلف (پهلوی اول، دوم و جمهوری اسلامی) به گسترش مراکز علمی جدید و حمایت از مدرسه و دانشگاه، نشان می‌دهد که این وجه زندگی مدرن برای ایرانیان آن‌قدر مورد توجه بوده که نمی‌توان از کنار آن بی‌تفاوت گذشت. اما میزان تأثیرگذاری سازه دانایی مدرن در فرهنگ، سیاست، اقتصاد و اندیشه و رفتار ایرانیان در مقایسه با بسیاری از جوامع اروپایی نشان می‌دهد که گسترش کمی آموزش مدرن به تحول کیفی در زیست ایرانیان منجر نشده و سازه دانایی مدرن در مدرن کردن زندگی ایرانیان چندان توفیق نیافته است.

سازه دانایی مدرن در زیست‌جهان ایرانی هرگز نتوانست نقشی را که در اروپا در سیر پیدایش و تکوین خود بازی کرده است، به‌عهده گیرد. اعتبارزدایی از اقسام روش‌شناسی، شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی پیشامدرن و تحمیل سیطره روش‌شناسی، شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی مدرن به‌عنوان گفتمانی غالب در زیست‌جهان ایرانی هرگز به‌وقوع نپیوست، بلکه مروجان دانش جدید تلاش کردند تا ریشه‌های سنتی و مذهبی علم و تفکر مدرن را در باورها، اعتقادات و حتی پیشینه پرافتخار تاریخی خود جست‌وجو کنند؛ تا از رویارویی سازه دانایی مدرن با مبانی و باورهای سنتی و پیشامدرن در زیست‌جهان خود جلوگیری کنند.

عدم تقدس‌زدایی سازه دانایی مدرن در زیست‌جهان ایرانی از سنت و باورهای سنتی و ناکارآمدی آن در ایجاد تغییرات بنیادی در طرز فکر و نگرش عمومی در این زیست‌جهان سبب شد که حتی بیشتر روحانیان و نیروهای سنتی جامعه هم بدون احساس کوچک‌ترین خطری از سوی دانش جدید به آن علاقه‌مند شوند و تحصیل علوم جدید را فضیلتی معنوی بدانند و هرچه فکر و فرهنگ مدرن را خطری برای ایمان و سبک زندگی سنتی می‌دانند، علم مدرن را ابزاری در خدمت تقویت جامعه دینی و سنتی در دستیابی به آرمان‌های خود تلقی کنند.

سازة دانایی مدرن و زیست‌جهان مدرنیته

مفهوم زیست‌جهان (Life World) از ابداعات سنت پدیدارشناسی هوسرلی است که وارد حوزه مطالعات اجتماعی شده است. هوسرل پدیدارشناسی خود را با خویش‌شناسی ناب و به‌عنوان علمی که ظاهراً ما را به خودتنهانگاری (Solipsism)، البته خودتنهانگاری استعلایی، محکوم می‌سازد، آغاز می‌کند (Husserl, 1982:30). تکامل بیشتر آن، از خودتنهاباوری استعلایی به ارتباطی میان ذهنی و استعلایی در حوزه پدیدارشناسی قرار می‌گیرد. (Husserl, 1985:30). هوسرل شرط وجود «نسبت بین‌الذهانی» را وجود زیست‌جهانی مشترک می‌داند، به زعم وی: «همین که من موفق شوم دیگران را دریابم متضمن آن است که جهان آنها، و جهانی که به دستگاه نمودی آنها متعلق است، باید فی‌الحال به‌عنوان همان جهانی که به دستگاه نمودی من تعلق دارد تجربه شود و این متضمن این همانی دستگاه‌های نمودی ماست» (ibid). در نگاه وی من استعلایی جای خود را به مای استعلایی می‌دهد.

آلفرد شوتز، جامعه‌شناس آلمانی، نقش زیادی در به‌کارگیری تعبیر زیست‌جهان در علوم اجتماعی دارد. از دیدگاه شوتز ارتباط میان‌ذهنی بنیادی‌ترین مقوله وجود بشری در عالم است که سبب می‌شود ما در ارتباط با مقولات دیگر وجود انسانی قرار گیریم. امکان بازتاب من، کشف من، تحقق اپوخه و امکان ارتباط و اثبات محیط پیرامون ما همگی مبتنی بر ارتباط میان ذهنی است (Duranti, 2010:9).

هابرماس مفهوم زیست‌جهان را از هوسرل و شوتز وام می‌گیرد و با کنار گذاشتن مفاهیم زیربنایی فلسفه آگاهی که هوسرل براساس آن به معضل زیست‌جهان پرداخته بود، می‌توان زیست‌جهان را به‌منزله منبع یا مجموعه‌ای غنی و سازمان‌یافته از الگوهای تفسیری دانست که به‌گونه‌ای فرهنگی یا به کمک عناصر و ابزار فرهنگی انتقال یافته و به‌گونه‌ای زبانی سازماندهی شده است (نوذری، ۱۳۸۱: ۳۸۶).

هابرماس زیست‌جهان را مبنای توجیه نوعی عقلانیت ارتباطی قرار داد و استدلال‌هایی را درباره زیست‌جهان اغلب در جهت دفاع از فهم متقابل و همیاری کنش‌ها و اجتماع‌پذیری و سازگاری ارائه داد. ترجمان سیاسی این استدلال‌ها، مشارکت سیاسی و دستیابی به فهم‌ها و ارزش‌های سیاسی مشترک است. هابرماس سعی دارد تا توضیح دهد که چگونه می‌توان زیست‌جهان را نقطه عزیمت رسیدن به یک ساختار و فرهنگ سیاسی بازتولیدکننده تفاهم و ارتباط و گفت‌وگو قرار داد (معینی علمداری، ۱۳۹۴: ۱۳).

زیست‌جهان به حوزه‌ای از رفتار اشاره دارد که در آن هماهنگی میان کنش‌گران و نظم و قاعده از طریق باورها و ارزش‌های یکسان حاصل می‌شود (سیدمن، ۱۳۸۸: ۱۷۶). در حقیقت زیست‌جهان ذخیره‌ای از لحاظ فرهنگی انتقال یافته و به لحاظ زبانی سازمان‌یافته از الگوهای

تفسیری است؛ زیست‌جهان پس‌زمینه‌ای را تشکیل می‌دهد که هنگامی که می‌کوشیم از طریق گفته‌های میان خودمان به توافق برسیم، آن را بدیهی تلقی می‌کنیم (کالینیکوس، ۱۳۸۳: ۴۹۷). ساختارهای نمادین زیست‌جهان از طریق استمرار و تداوم آگاهی معتبر (استمرار سنت، انسجام و عقلانیت)، تثبیت انسجام گروهی (تثبیت هویت‌های گروهی، همبستگی)، و اجتماعی شدن کنشگران مسئول بازتولید می‌شود (اوٹویت، ۱۳۸۶: ۱۲۷).

سازه دانایی مدرن و دستاوردهای آن (علم، فناوری و...) نقش مهمی در تحول مناسبات زیستی و سبک زندگی انسان مدرن و تکوین زیست‌جهان مدرن داشت؛ و زمینه زیست‌آگاهی (Life Consciousness) فردی و جمعی انسان اروپایی را فراهم ساخت. پیوند ساختاری سازه دانایی مدرن با فرایند توسعه زیست شهری در اروپا به شکل دیالکتیکی و بر مبنای نیازهای زیستی انسان اروپایی به تحول علم و آگاهی مدرن منجر شد.

زیست‌جهان با زندگی روزمره و تجربه آگاهی جمعی در درون آن ارتباط دارد؛ زیست‌جهان بر مبنای تجربه‌های مشترک زیستی در درون خود شکل گرفته و تکوین یافته است. آگاهی جاری و روزمره در درون زیست‌جهان امکان مفاهمه را میان افراد فراهم می‌کند؛ امکانی که حس مشترک به مثابه دانش روزمره را در شهروندان یک جامعه پدید می‌آورد (معنی علمداری، ۱۳۹۴: ۵۰-۴۴).

برخی اندیشمندان جدید مانند ماکس وبر پیدایش علم مدرن را محصول تحول آگاهی اروپایی می‌دانند و نقش زیادی برای سایر اقوام در تکوین علم مدرن قائل نیستند. وبر بر این باور است که: «تنها در مغرب‌زمین است که علم به مرحله‌ای از پیشرفت رسیده که ما امروز آن را معتبر می‌شناسیم ... خلاصه کلام اینکه، شناخت و مشاهده عمیق و پر دامنه، در همه جا به‌ویژه در هندوستان، چین، بابل و مصر وجود داشته است، ولی در هیچ‌یک از این تمدن‌ها، علم نجوم که مبانی ریاضی آن توسط یونانیان پایه‌ریزی شده بود، وجود نداشت. هندسه که از جمله ابداعات یونانیان است در هندوستان با برهان عقلی همراه نبوده است. علوم طبیعی، هرچند از لحاظ نظری کاملاً پیشرفته بود، اما از روش‌های تجربی که محصول دوره روشنگری است؛ بهره نداشت. علم پزشکی نیز، به‌ویژه در هندوستان، هرچند از لحاظ تجربی کاملاً توسعه یافت، مبنای زیست‌شناختی و شیمی نداشت. به‌طور کلی، جز در تمدن مغرب‌زمین، در سایر تمدن‌ها شیمی علمی سابقه‌ای نداشته است» (وبر، ۱۳۷۱: ۲۷).

یکی از مهم‌ترین کارویژه‌های علم جدید در زیست‌جهان اروپایی دگرگونی نظام فکری و ارزشی انسان مدرن بود. برونوفسکی در توصیف تأثیر علم بر زندگی انسان در عصر جدید می‌گوید: «علم ارزش‌های ما را به دو طریق تغییر می‌دهد. اول اینکه مفاهیم تازه‌ای را به فرهنگ مائوس ما تزریق می‌کند، و دیگر اینکه آن را در معرض فشار تغییرهای فنی قرار

می‌دهد، تا اینکه تمامی زیربنای فرهنگ را به تدریج بازسازی کند. به نظر نمی‌رسد که اختراع چاپ تأثیر مستقیمی بر محتوای شعر داشته باشد، ولی هنگامی که بتوان شعری را بارها و بارها خواند، طبیعی است که توجه از وزن به معنی و استعارات منتقل شود» (برونوفسکی، ۱۳۶۸: ۱۸).

سازه دانش جدید امکان تولد علوم انسانی جدید را به‌عنوان مهم‌ترین رکن اپیستم مدرن فراهم ساخت. فوکو در کتاب *کلمات و اشیا* نشان می‌دهد که علوم انسانی جدید با فروپاشی اپیستم کلاسیک شکل گرفت و این امکان زمانی میسر شد که انسان به‌منزلهٔ ابژه دانش در آغاز قرن نوزدهم تأسیس شد (فوکو، ۱۳۸۹). به نظر میشل فوکو تا آخرین سال‌های سدهٔ هجدهم انسان به مفهوم یک «سوژه منسجم» وجود نداشت، یعنی آگاهی معرفت‌شناختی از انسان به معنای دقیق کلمه وجود نداشت. اپیستم کلاسیک مطابق خطوطی سازمان می‌یافت که به‌هیچ‌وجه حوزه‌ای خاص و ویژه برای انسان در نظر نمی‌گرفتند. به گفتهٔ او، مفهوم طبیعت انسانی آن‌گونه که در سدهٔ هفدهم و هجدهم وجود داشت، مانع از امکان پیدایش هر گونه علمی از انسان می‌شد (میلر، ۱۳۸۲: ۲۱۸).

سازه دانایی مدرن در زیست‌جهان ایرانی

ورود نظام آموزشی مدرن اروپایی و پیدایش سازهٔ دانایی مدرن در ایران قدمتی به اندازهٔ تجربهٔ ایرانیان از مدرنیته دارد. آشنایی ایرانیان با تمدن مدرن اروپایی از طریق روشنفکرانی صورت پذیرفت که اغلب در اروپا زندگی کرده یا در آنجا تحصیل کرده بودند و به‌عنوان مروج افکار جدید در ایران عصر قاجار شناخته می‌شوند.

شروع آموزش مدرن در ایران با تأسیس مدرسهٔ دارالفنون در تهران و به همت امیرکبیر رقم خورد. در این مدرسه علوم فنی، طبیعی و همچنین کمی علوم انسانی توسط استادان خارجی و تحت نظارت رضاقلی‌خان، تدریس می‌شد. تأسیس این مدرسه موجب ترجمهٔ آثار مختلفی از زبان‌های اروپایی به فارسی شد.

دارالفنون و دیگر نهادهای آموزشی، و نیز اعزام دانشجویان به خارج، دست‌کم در سه سطح، جامعه و حکومت ایران را تحت تأثیر قرار دادند؛ نخست موجب تحول عقلانی جامعه و تضعیف علوم سنتی آن زمان شدند؛ دوم از طریق نگارش و ترجمهٔ آثار علمی جدید دامنهٔ دانش غربی در کشور را وسعت دادند و دریچه‌ای به سوی علوم و تفکر نوین گشودند؛ سوم صنف تازه‌ای از دانش‌آموختگان پدید آوردند که اغلب نوگرا، تحول‌خواه و روشنفکر بودند (آدمیت، ۱۳۵۰: ۳۵۵-۳۵۴).

تأسیس دارالفنون در دوران صدارت امیرکبیر و ترویج علم و دانش مدرن زمینه‌ساز پیدایش نسل جدیدی از تحصیل‌کردگان ایرانی شد که نوع و ماهیت دانش آنها با کسانی که در نظام

دانایی سنتی (حوزوی) تحصیل کرده بودند، یکسره متفاوت بود و بر خلاف ساختار آموزشی سنتی که قرن‌ها بر نظام دانایی ایرانیان حاکم بود، ساختار آموزشی مدرن پدیده‌ای نو و تا حد زیادی برای ایرانیان جذاب بود. تا روزگار قاجار تعلیم و تربیت در مکتب‌خانه‌ها توسط روحانیان و با تأکید بر علوم دینی صورت می‌گرفت. تعداد باسوادان و فرصت‌ها و امکانات آموزشی بسیار محدود بود و کتابخانه عمومی اساساً وجود نداشت؛ کتابخانه‌های خانگی نیز بسیار اندک و محدود به چند جلد قرآن و دیوان شعر بود و به غیر از کتابخانه چند امامزاده و قصر پادشاه کتابخانه دیگری وجود نداشت (پولاد، ۱۳۶۸: ۱۹۴).

قرن‌ها روحانیان و حوزه‌های علمیه وظیفه آموزش و ترویج افکار و باورهای مذهبی را در جامعه به‌عهده داشتند. نظام دانایی سنتی برآمده از حوزه‌های علمیه و مکتب‌خانه‌ها ارتباط تنگاتنگی با مذهب داشت. به زبان دیگر، آنچه آموخته و ترویج می‌شد، سواد خواندن و نوشتن، آشنایی با قرآن و احادیث و علوم قدیمه بود که اغلب چندان هم در سطح جامعه فراگیر نبود. خواندن و نوشتن کالایی بود که فقط تعداد معدودی از افراد جامعه با آن آشنایی داشتند و اغلب مردم آموزش‌های مذهبی خود را از طریق وعظ و خطابه روحانیان در منابر و مسجد به‌دست می‌آوردند و از این‌رو فرهنگ حاکم بر جامعه فرهنگ شفاهی بود.

سازه دانایی سنتی با همه پیچیدگی‌های که در علوم قدیمه ایجاد شده بود، به شکل مشهودی از مناسبات عینی زندگی مردم جدا بود. بیشتر کسانی که به دنبال علم و دانش به معنای سنتی آن می‌رفتند، بیش از آنکه در پی بهبود شرایط معیشت و کسب مهارت‌های شغلی برای ارتقای سطح زندگی خود باشند، در پی برخورداری از فضایل معنوی آن بودند.

علوم قدیمه بیشتر از آنکه ابزار بهبود معیشت باشد، مسیر کسب فضایل و کمالات معنوی و اخلاقی و آشنایی با احکام و آداب دینی بود، از این‌رو باسوادان سنتی که درصد کمی از افراد جامعه را شامل می‌شدند، اغلب در مشاغلی مانند حاکم شرع، ملا، روحانیان منبری یا برخی از مشاغل دیوانی (بسیار محدود) مشغول به کار می‌شدند و اقتصاد، سیاست، کشاورزی و معیشت سنتی ایرانیان به‌طور کامل از این سازه دانایی جدا بود. از این‌رو علوم قدیمه از حیث تحول‌آفرینی در شکل‌بندی زیست سنتی فاقد هر گونه کارکرد عینی و مشهود تلقی می‌شد و به همین دلیل اغلب کتاب‌هایی که در حوزه‌های علمیه تدریس می‌شد، یا به زبان عربی نگاشته شده بود یا اینکه اگر فارسی هم بود، نثری سنگین داشت که فهم آن تنها از عهده درصد اندکی از افراد جامعه برمی‌آمد.

ساخت آگاهی سنتی به شکل بنیادین مبتنی بر فهم و تفسیر و ترویج عقاید مذهبی و متون مقدس بود و از این‌رو ارتباط آن با زیست‌جهان ایرانی بیشتر از دریچه فقه، اخلاق و احکام بود

که ماهیتی کاملاً دینی، قدسی و ارشادی داشت. اما سازه دانایی مدرن ماهیتی متفاوت دارد و همین مسئله سبب شد تا برای ایرانیان پدیده‌ای جذاب تلقی شود.

ورود سازه دانایی مدرن به زیست‌جهان ایرانی در شرایطی انجام می‌گرفت که ایرانیان از عصر طلایی علم و فرهنگ و تمدن درخشان خود دور شده بودند. باید گفت سرنوشت نهاد علم در جامعه ایرانی و به‌ویژه علل افول آن در سده‌های قبل از جمله موضوعاتی است که در دوران معاصر مورد توجه نویسندگان، محققان و مصلحان اجتماعی و نیز بسیاری دیگر از علاقه‌مندان به ترقی و توسعه کشور قرار داشته و دارد. در دوران جدید با تحول در ارکان و مبانی علم در مغرب‌زمین و شکوفایی انواع معرفت بشری در جوامع غربی این سؤال پیوسته از سوی اندیشمندان و توسعه‌خواهان ایرانی بازخوانی شده است که چرا و چگونه جامعه ایرانی نتوانست کیان پرافتخار خود را در تولید دانش و تمدن علمی برای قرن‌های بعد حفظ کند. برخی نویسندگان عقب‌ماندگی در روش علمی، پاره‌ای دیگر عدم آمادگی ساختاری جامعه ایرانی را برای درونی کردن هنجارهای علمی و عده‌ای نیز سیطره تفکری خاص را به‌عنوان پیش‌زمینه‌های تحلیلی این موضوع مورد اهمیت قرار دادند. عده‌ای از نویسندگان نیز با ذائقه‌های اجتماعی و سیاسی علل توسعه‌نیافتگی یا توقف علم در ایران را معلول تهاجم اقوام بیگانه و غلبه زور و سلطه سیاسی در ایران و سرانجام رواج روحیه بدبینی و فرهنگ سازگاری با وضع موجود دانسته‌اند (قانع‌راد، ۱۳۷۹: ۱۱).

کارکرد سازه دانایی مدرن (نظام آموزشی جدید، نهادهای تولید دانش و ترویج پژوهش و روشنفکران و اندیشمندان جدید) در ایران با آنچه در اروپا رخ داد، کاملاً متفاوت بود. بررسی کارکرد علم مدرن و نظام آموزشی جدید در ایران که در کنار مطالعه نقش روشنفکران و اندیشمندان نوگرا و تفکر مدرن در زیست‌جهان ایرانی نشان می‌دهد که پیدایش و رشد سازه دانایی مدرن در زیست‌جهان ایرانی تا چه اندازه بر آن تأثیرگذار بوده است.

بسیاری از تحلیل‌گران و اندیشمندان معاصر در توصیف وضعیت علمی و فکری جامعه ایران در دوران معاصر به‌خوبی به این مسئله اشاره کرده‌اند، به نظر برخی از آنها که بر خلاف دانشگاه‌های جدید اروپایی که در ادامه سازه دانایی قدیم به‌وجود آمد، در ایران، اندیشه تأسیس دانشگاه در بیرون از سنت حوزه‌ها و نظام سنتی دانش و در دوره‌ای پدیدار شد که به هر حال، حوزه‌های علمیه از تولید دانش بازایستاده بودند و نهادهای علمی دیگری جانشین آن حوزه‌ها نشده بود. اگر از برخی شاخه‌های دانش که متولیان آنها توانستند دانسته‌های خود را از نظام قدیم به جدید انتقال دهند، صرف‌نظر کنیم، باید بگوییم که دانشگاه جدید ایران در زمان تعطیل نظام سنتی دانش تأسیس شد و نهادی فاقد پشتوانه سنت علمی بود، و بدیهی است که

در چنین زمین بایری بذر دانش‌های جدید حتی اگر به نهالی بی‌جان تبدیل می‌شد، به هر حال ثمری نمی‌داد (طباطبایی، ۱۳۸۲: ۳۲).

برخی روشنفکران ایرانی هم به اهل علم و دانش توصیه می‌کنند که مراقب باشند تا فرایند انتقال دانش به زیست‌جهان ایرانی به از دست دادن هستی معنوی زیست‌جهان ایرانی منجر نشود. به آنان ایرانیان باید «به روش اتخاذ و تمدن و تجربه علمی غرب آشنایی جدیدی پیدا کنند تا بتوانند با اختیار و تدبیر آنچه مفید و ضرور تشخیص می‌دهند برگزینند و بدون اینکه یکسره محکوم و منکوب آن گردند، صاحب علوم و فنون جدید شوند و هستی معنوی و پایگاه‌های روحی و فرهنگی خود را بر سر آن از دست ندهند» (نراقی، ۱۳۵۶: ۳).

کارکرد علم و دانش مدرن در جامعه ایرانی ارتقای سطح شأن اجتماعی و کسب مشاغل در ساختار بوروکراسی دولتی بود تا تغییر در مناسبات اقتصادی و سیاسی، و از این‌رو سازه دانایی مدرن در ایران به‌رغم رشد فزاینده و فراگیر شدن آن و توجه جامعه و حکومت، همچنان فاقد کارکردهای مدرن در راستای دگرگونی ساختاری در جامعه ایرانی بوده است.

تحصیلات دانشگاهی و سازه دانایی مدرن بیشتر از آنکه به مدرن شدن زیست‌جهان ایرانی منجر شود، عاملی بود برای تحرک اجتماعی افراد، رشد مراکز آموزشی مدرن اعم از آموزش عمومی و عالی و افزایش تعداد افراد باسواد را باید در روند جابه‌جایی و تحرک طبقاتی از پایین به طبقه متوسط جدید به‌عنوان یک عامل تعیین‌کننده تلقی کرد. در واقع باید عامل تحصیلات به‌ویژه تحصیلات دانشگاهی را عاملی مهم در پدیده تحرک اجتماعی در ایران معاصر ارزیابی کرد (ازغندی، ۱۳۸۴: ۱۲۵).

علم و دانش همچنان در این زیست‌جهان مسیر فضیلت و کمال تلقی می‌شود تا ابزار تحول عینی مناسبات روزمره و همچنان ارزش علم امری ذاتی تلقی می‌شود نه پدیده‌ای که می‌تواند در مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تغییر ایجاد کند. از این‌رو دانشگاه در مناسبات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه ایران همچنان در مقایسه با بسیاری از نهادهای دیگر جامعه مانند حوزه‌های علمیه، بازار سنتی و... نقش کمتری داشته است و دانش و علم نتوانسته تفوق خود را بر زیست‌جهان ایرانی نشان دهد.

تقدم وجه تکنیکی بر وجه فکری تجربه مدرنیته در ایران

آشنایی ایرانیان با سازه دانایی مدرن بر خلاف تجربه اروپایی از این سازه دانایی بود. اگر در اروپا تحولات فکری و فلسفی و مذهبی (رنسانس، اومانیزم و فرم مذهبی) زمینه‌ساز شکل‌گیری انقلاب علمی و سپس انقلاب صنعتی شد، در تجربه ایرانیان از مدرنیته آشنایی ابتدا با محصولات و دستاوردهای فنی و تکنیکی مدرن صورت پذیرفت.

نوسازی قشون در دوران عباس میرزا و اعزام محصلان به فرنگ برای آشنایی با صنعت و فناوری جدید و سپس تأسیس دارالفنون توسط امیرکبیر برای ورود دانش فنی و مهندسی و پزشکی مدرن، تأسیس نهادهای تمدنی جدید در عصر رضاشاه در حالی انجام گرفت که جامعه ایرانی همچنان با مبانی فکری و فلسفی مدرنیته بیگانه بود.

تقلیل مفاهیم سیاسی مدرن مانند پارلمان، مشروطه، قانون و ملت به برخی از مفاهیم شرعی و تصور این‌همانی میان آنها از سوی بسیاری از روشنفکران و روحانیان نوگرایی عصر مشروطه در کنار علاقه ایرانیان به علم و تمدن و فناوری اروپایی نشان می‌دهد که تجربه ایرانیان از مدرنیته در مراحل آغازین خود به صورت منفک از مبانی فکری مدرن صورت پذیرفت.

انتقال سازه‌دانی مدرن بدون آشنایی ایرانیان با مبانی فکری و فلسفی، و کارکردهای اقتصادی و اجتماعی و همچنین بازتعریف دقیق آن با مناسبات سنتی حاکم بر زیست‌جهان ایرانی آشفتگی و تعارض سنت و مدرنیته را در ایران معاصر تشدید کرد. آجودانی پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در توصیف این وضعیت (جدایی وجوه ذهنی ما از مبانی مدرنیته) می‌گوید: «مفاهیم تازه‌ای که از فرهنگ غرب به فرهنگ ما راه می‌یافت، در اصل مفاهیمی بود که در بستر تاریخ و فرهنگ دیگری بالیده و شکل گرفته بود. این مفاهیم در فرهنگ ما پیشینه‌ای نداشتند، نه در زبان ما و نه در تاریخ ما روشن‌تر بگویم، از آنجا که ما تجربه چنان مفاهیمی را نداشتیم، یعنی وقتی «حکومت ملی» یا «مجلس ملی» یا «حکومت قانونی» و «مشروطه» نداشتیم، نمی‌توانستیم چنان مفاهیمی هم در زبان داشته باشیم. اما مشکل تنها مشکل زبان نبود، مشکل به یک معنی مشکل تاریخ و ذهنیت انسان ایرانی هم بود. پس ذهن انسانی که در زبان و تاریخ ایران بالیده و اندیشیده بود، با آن مفاهیم بیگانه و ناآشنا بود. انسان ایرانی با چنین ذهن و زبان و تاریخی، آنگاه که با مفاهیم جدید آشنا می‌شد، چون تجربه زبانی و تاریخی آن مفاهیم را (که دو روی یک سکه بودند) نداشت، آنها را با درک و شناخت و برداشت تاریخی خود و با تجربه زبانی خود تفسیر، تعبیر و بازسازی می‌کرد، و سعی داشت از غربت و بیگانگی آن مفاهیم جدید، با تقلیل دادن آنها به مفاهیمی آشنا، یا تطبیق دادن آنها با دانسته‌های خود، بکاهد. وقتی کار این نوع تقلیل‌دادن‌ها و آشناسازی‌ها، در واقعیت رویدادهای تاریخ، نتایج خود را منعکس می‌کرد، به بحران‌های اجتماعی مهمی منجر می‌شد، جنگ تازه‌ای آغاز می‌گردید» (آجودانی، ۱۳۸۳: ۷-۸).

تعارض مفاهیم مدرن با تجربه تاریخی ایرانیان می‌توانست زیست‌جهان ایرانی را درگیر بحران هستی‌شناختی بنیادین کند و زمینه یک انقلاب فکری و فرهنگی باشد؛ اما این اتفاق رخ نداد؛ تجددخواهان به جای نقد سنت از طریق ترویج مبانی فکری مدرن به بازتولید آن در

چارچوب‌های جدید پرداختند و در نهایت وجوه عینی مدرنیته را بر وجوه ذهنی آن ترجیح داده و تجربه مدرنیته در زیست‌جهان ایرانی را به توسعه علم و فناوری و تأسیس مؤسسات تمدنی مدرن تقلیل دادند.

تجدد امرانه دوران رضاشاه و نوسازی عصر پهلوی دوم، ادامه همین نگرش به سازه دانایی مدرن است. این نگرش فقط به حاکمان و نخبگان تعلق نداشته و در میان توده مردم هم جریان دارد؛ علاقه وافر ایرانیان به تحصیل در رشته‌های پزشکی و فنی-مهندسی در دانشگاه و رقابت شدید برای ورود به این رشته‌ها و کم‌توجهی به علوم انسانی مدرن و عدم رغبت عمومی برای تحصیل در آن نشان می‌دهد که وجه تکنیکی مدرنیته برای ایرانیان مهم‌تر از وجه فکری و فرهنگی آن است.

پژوهش‌های انجام‌گرفته نشان می‌دهد که اغلب کسانی که در سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ تحصیلاتشان را بیشتر در اروپا و عده‌ای هم در آمریکا به پایان رسانده بودند، محصلانی بودند از طبقات مختلف و حتی کم‌درآمد که با بهره بردن از بورس‌های دولت به غرب رفتند و در بازگشت امور مهم را در داخل دولت یا در مشاغل آزاد به دست گرفتند. بدین‌سان در طول زمان منشأ اجتماعی نخبگان تنوع بیشتری پیدا کرد و امیدی در جوانان همه طبقات پدیدار شد که بر اثر تحصیل می‌توان در جامعه جایی یافت و این تنها اصل و نسب نیست که به انسان هویت می‌بخشد (بهنام، ۱۳۷۵: ۱۵۰). با توجه به خاستگاه طبقاتی این اشخاص انگیزه‌های اقتصادی برای بهبود شرایط مالی و کسب درآمد از طریق تحصیل در میان آنها بیشتر از طبقه اشراف بود و در نتیجه علاقه به تحصیل در رشته‌هایی مانند مهندسی و پزشکی (که می‌توانست درآمد آنها را افزایش دهد) این دوران بیشتر شد.

سیطره فن‌سالاران در حوزه سیاسی و اقتصادی در جامعه ایران طی یک قرن اخیر به‌خوبی نشان می‌دهد که اغلب ایرانیان مدرنیته را به علم و فناوری مدرن تقلیل داده، و به ستایش آن پرداخته‌اند و هنگامی که با اندیشه و فرهنگ مدرن مواجه شده‌اند، یا آن را مورد بی‌توجهی قرار می‌دهند یا به مقابله با آن می‌پردازند و هرگز در زیست‌جهان ایرانی نسبت هستی‌شناختی تفکر مدرن با علم مدرن مورد توجه نبوده است.

بسیاری از پژوهشگرانی که به بررسی وضعیت علمی در زیست‌جهان ایرانی پرداخته‌اند هم بر این نظرند که حتی مطالعات علوم انسانی جدید (مانند علوم سیاسی، اقتصاد، مدیریت و...) هم بی‌تأثیر از رویکردهای مهندسی و فنی (مانند پروژه محوری) نبوده است. محمود سریع‌القلم پژوهشگر حوزه دانش سیاسی در ایران در توصیف تکنیک‌زدگی زیست‌جهان ایرانی معتقد است که: «متأسفانه علم در تاریخ معاصر ما به مهندسی و پزشکی محدود بوده است و در صحنه اقتصاد، سیاست و فرهنگ ورود جدی نداشته است. نتیجه این فرایند طولانی در عرصه

فکری کشور از هم‌گسیختگی رابطه میان علم و تصمیم‌گیری است. پزشک قلب، مهندس معدن و دندان‌پزشک به‌طور منطقی نمی‌توانند پیرامون روندهای تکلیفی و تجاری در امتداد بین‌الملل (و هر بحث دیگر سیاسی و بین‌المللی) به اجماع برسند. نظام تصمیم‌گیری کشور ما سخت تحت تأثیر متدولوژی و تفکر مهندسی که پروژه‌محور است، قرار دارد» (سریع‌القول، ۱۳۷۸: ۸۴).

اگر دانشگاه‌های فنی و مهندسی به‌عنوان برترین مراکز آموزشی ایران شناخته می‌شوند که نخبه‌ترین و بااستعدادترین جوانان ایرانی را برای تحصیل در خود جذب می‌کنند و اغلب نماد ورود دانش مدرن به ایران هستند، در جوامع اروپایی مراکز علمی معتبر اغلب اعتبار خود را مدیون علوم انسانی و متفکران و اندیشمندان خود در این حوزه بوده‌اند. اگر در ایران علم و فناوری از سوی اغلب گروه‌های فکری و سیاسی از زمان مشروطه تا به امروز مورد ستایش بوده است، فکر و فرهنگ مدرن که از حیث تاریخی و هستی‌شناختی تقدم ذاتی و زمانی بر علم و فناوری مدرن دارد، مورد نکوهش است.

توسعه علمی و تکنیکی که در زیست‌جهان ایرانی به تغییرات اساسی و شکل و ظاهر زندگی منجر شده، مهم‌ترین و جذاب‌ترین وجه مدرنیته برای ایرانیان بوده است. اغلب منتقدان فرهنگ و اندیشه مدرن اروپایی در جامعه ایران معاصر همواره سعی داشته‌اند تا با تفکیک قائل شدن میان فرهنگ و اندیشه مدرن با علم و فناوری جدید ضمن نقد و طرد اولی به ستایش و تحسین دومی بپردازند. توجه شدید به وجوه عینی مدرنیته و ستیز و گریز از وجوه ذهنی زندگی مدرن، نشان از نحوه برخورد ایرانیان با سازه‌دانی مدرن و عدم درک آنها از نسبت میان مبانی فکری و فرهنگی مدرن با علم و تمدن مدرن دارد که کلیت آن هرگز مورد توجه نبوده است.

ریشه این نوع نگرش به تمدن مدرن در زیست‌جهانی ایرانی را باید در عدم درک ایرانیان از رابطه میان آگاهی به تعیین آگاهی در سیر پیدایش مدرنیته در اروپا دانست. دلیل این عدم شناخت به انفکاک این دو در ذهنیت ایرانیان بازمی‌گردد، چراکه تمدن ایرانی هرگز برآمده از سازه‌دانی یا نهاده‌های تولید دانش و آگاهی نبوده است؛ بلکه محصول قدرت و ثبات سیاسی در حوزه قلمرو حکومت‌هایی بوده است که توانسته‌اند طی دوران نسبتاً طولانی سیطره خود را بر این حوزه سرزمینی حفظ کنند و از این رو تولید فرهنگ، دانش و ادب و رونق کسب‌وکار علمی را ممکن ساخته‌اند.

عدم درک رابطه میان فکر و فرهنگ و علم و فناوری و همچنین رابطه علم و فناوری با شکل و سبک زندگی در زیست‌جهان ایران به وقوع رخداد‌های پیش‌بینی‌نشده طی یک قرن اخیر منجر شده است. توسعه نامتوازن، رشد افسارگسیخته شهرنشینی، رشد کمی نظام آموزشی بدون توجه به ساختار اقتصادی و نیازهای عینی و واقعی جامعه، دسترسی به فناوری مدرن و

اقتصاد سنتی، در مجموع به وقوع بحران‌های مختلفی در زیست‌جهان ایرانی منجر شده است که از آن جمله می‌توان به بی‌ثباتی‌های سیاسی، تضادهای فرهنگی و هویتی، سرخوردگی‌های سیاسی و ناکامی‌های اقتصادی اشاره کرد که در فرایند نوسازی و توسعه، چه در دوران پهلوی اول و دوم و چه در سال‌های پس از انقلاب اسلامی در ایران به چشم می‌خورد.

در کشور ما علم و عالم پدیده‌های تزینی‌اند؛ پدیده‌هایی نیستند که به حل مسائل و مشکلات کمک کنند. به همین دلیل ما این همه دانشگاه و مؤسسات تحقیقی داریم و این همه در مورد مسائل به صورت جدی وارد بحث می‌شویم و بسیار خوب نقد می‌کنیم، اما این حجم عظیم بحث و نقد حداقل اثر را در تصمیم‌گیری‌های ما داشته است. فاصله بین یک شخص تحصیل‌کرده و یک شخص تصمیم‌گیرنده در کشور ما بسیار زیاد است (سریع‌القلم، ۱۳۸۰: ۶۴۹). دلیل این مسئله هم ناشی از به‌کار نگرفتن مبانی فکری مدرن و علوم انسانی جدید در نحوه اداره جامعه و مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حاکم بر آن است.

کارآمدی ظاهری علوم تجربی و فنی - مهندسی در رشد روزافزون فناوری و تکنیک مدرن در جامعه ایرانی و ناکارآمدی ظاهری علوم اجتماعی مدرن در حل بحران‌ها و ناملايمات ناشی از این رشد روزافزون سبب شده تا سرخوردگی از علوم اجتماعی و شیفتگی به علوم فنی و تجربی مدرن افزایش یافت و لذا اعتبار و کارآمدی علوم اجتماعی مدرن در جامعه ایرانی مورد تردید قرار گیرد و تلاش شود تا با فرهنگ سنتی و باورهای مذهبی و روش‌های زیستی پیشامدرن جایگزین شود؛ و همین وضعیت زیستی هم در شکل یک «کمدی تراژیک» و به صورت مداوم بازتولید می‌شود.

«اینکه شهروند ایرانی عموماً احساسی و هیجانی است و حوصله دقت و فکر در پدیده‌های اطراف خود را ندارد و با چند مشاهده و خیلی سریع به استنتاج می‌رسد و پس از چند ساعت آن را مجدداً تغییر می‌دهد، به‌طور طبیعی نتیجه نوع و ماهیت تربیت خانوادگی و نظام آموزشی است. تاریخ نظام آموزشی در ایران به‌وضوح گویای این واقعیت است که مبنای دانش و تحصیل، ریاضیات، علوم پایه، مهندسی و پزشکی بوده است. این بر خلاف روندهای کشورهای صنعتی است که از اواسط قرن نوزدهم، مدیریت، حقوق، جامعه‌شناسی و اقتصاد اولویت یافتند و با مطالعات عمیق در مورد انسان و زندگی اجتماعی او، بنیان‌های باثباتی را در طراحی‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ارائه دادند» (سریع‌القلم، ۱۳۸۹: ۱۶۷).

ناکارآمدی دانش مدرن در بازتولید مدرنیته

سازه دانایی مدرن پیوندی گسست‌ناپذیر با پیدایش و تکوین اقتصاد و سیاست مدرن دارد. رشد بورژوازی و پیدایش سرمایه‌داری صنعتی در اروپا زمینه‌ساز پیدایش بسیاری از رشته‌های

علمی و دانش‌های جدید در سازه دانایی مدرن شد، درحالی‌که ورود این دانش‌های جدید لزوماً با رشد سرمایه‌داری ملی در ایران همراه نبود.

تغییرات ظاهری در شکل زندگی ایرانیان و حتی تحولات ساختاری در مناسبات زیستی مانند مهاجرت روستاییان به شهرها، کم‌رنگ شدن الگوی زندگی عشایری و رشد روزافزون شهرهای بزرگ در کنار گسترش الگوهای جدید مصرف و مناسبات شهری جدید به هیچ‌وجه محصول رشد سازه دانایی مدرن یا تأثیر گسترش علم جدید نبوده، بلکه موتور محرک آن حکومت مرکزی و سیاست‌های تحمیلی آن بوده است. بر خلاف اروپا که در آن پیدایش علوم اجتماعی جدید در قرن نوزدهم محصول رشد بورژوازی و نیاز به زیست‌آگاهی در بازتعریف و بازشناسی مناسبات شهری جدید در جامعه مدرن در حال شکل‌گیری بود که در قرن بیستم زمینه‌ساز شکل‌گیری نهادهای اجتماعی مبتنی بر دانش جدید یا استفاده نهادهای حکومتی از این دانش در راستای مدیریت جامعه مدرن شد، در ایران هرگز علوم اجتماعی نتوانست منبای مناسبات اجتماعی جدید باشد و حتی اغلب به ناکارآمدی و عدم تجانس با زیست‌جهان ایرانی دچار شد.

تبعیت جامعه شهری که برآمده از تجربه ایرانیان از مدرنیته بود، از باورها و اعتقادهای پیشامدرن مذهبی در بی‌اعتمادی روزافزون آنها به نوسازی عصر پهلوی و در نهایت عدم موفقیت جریان‌های فکری و فرهنگی و سیاسی نوگرا در جامعه ایران نشان می‌دهد که دانش مدرن با همه جذابیتی که برای ایرانیان دارد، برای تغییر زیست‌جهان ایرانی، به شدت با آن مقابله خواهد شد.

بسیاری از پیشگامان علوم اجتماعی مدرن در ایران مانند احسان نراقی در خصوص تأثیرگذاری احتمالی علم و تکنیک مدرن در فکر و فرهنگ ایرانیان و پرهیز از این تأثیرگذاری، در راستای حفظ مناسبات پیشامدرن در این زیست‌جهان و کنترل احتمالی پیامدهای اخذ علم جدید معتقدند که: «مسئله در این نیست که از علم و تکنیک غرب بهره‌مند نشویم. به عکس، باید از همه دستاوردهای تمدن بشری به حد اعلی برخوردار گردیم. منتهی این حد اعلی را باید خودمان به خویشتکاری و بالاستقلال تعیین کنیم. نه آنکه تحت تأثیر نمونه‌ها و سرمشق‌های غربیان قرار بگیریم و فریفته فروشندگان بشویم. مهم این است که طبق موازین و اصول اخلاق و تمدن و فرهنگ [سستی خود]، راه خود را در پیش بگیریم» (نراقی، ۱۳۵۵:۲۰۴).

علم مدرن جزء لاینفک زندگی مدرن است و تصور انسان پیشامدرنی که شیفته دانش مدرن و سبک زندگی پیشامدرن خود است، تعارضی بنیادین و نشان‌دهنده عدم درک عمیق از مبانی و پیامدهای فکری و فرهنگی علم و فناوری مدرن است. اما چنین تضادی به الگوی غالب در زیست‌جهان ایرانی مبدل شده است. علم‌دوستی و مدرنیته‌ستیزی فرهنگی بیمارگونه

فقط خصلت لایه‌های سنتی جامعه ایرانی نبود و در میان بسیاری از روشنفکران و تحصیل‌کردگان جدید هم به چشم می‌خورد. گویی زیست‌جهان ایرانی شیفته علم اخته‌شده‌ای است که هیچ‌گونه تغییرات بنیادی در این زیست‌جهان و مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن ایجاد نکند.

جدایی سازه دانایی مدرن از مبانی فکری و فرهنگی آن به شکل‌گیری مدرنیته سطحی در زیست‌جهان ایرانی منجر شده است. توصیف ماهیت تجربه ایرانیان از مدرنیته و بیان میزان سطحی بودن مدرنیته در ایران و عدم شکل‌گیری یک تجربه آگاهانه و منسجم از جهان مدرن، در بیان بسیاری از پژوهشگران تاریخ معاصر ایران قابل مشاهده است. علی میرسپاسی در پژوهشی با موضوع مدرنیته در ایران معاصر، به‌خوبی این وضعیت را توصیف می‌کند. به‌زعم وی: «مدرنیته به‌عنوان پروژه‌ای فکری و تجربه‌ای عملی در ایران محدود به سلسله باورهایی کلیشه‌ای و سطحی و فرایندی الگوبرداری‌شده از فرهنگ و تاریخ اروپایی بوده است. مدرنیته در ایران از یک سو ظرفیت انتقادی ندارد و از سوی دیگر کم‌کم نسبت به مسائل اساسی فرهنگی و فکری که در فضای اطرافش در جریان است، بی‌اعتنا شده است. هم روشنفکر تجددخواه ایرانی و هم نهادهای فرهنگی برآمده از تجربه مدرنیته ایرانی، مثل دانشگاه‌ها و مطبوعات و مؤسسات انتشاراتی و مؤسسات فرهنگی دولتی، بر این باورند که چون شکل و شمایل آنها مدرن است و خود را مدرن می‌دانند، پس مترقی و پیشرو نیز هستند. به دیگر سخن، سنت مدرنیته در ایران بیش از آنکه به‌طور جدی در پی تولیدات فکری و اجتماعی باشد، به تعریفی هویتی از خود، بسنده کرده است (هویتی به معنای متافیزیکی). ولی این تعریف هویتی بسته و کلیشه‌ای است و به سنگ‌گیری فکری و اجتماعی انجامیده است» (میرسپاسی، ۱۳۸۱: ۲۸۱).

مدرنیته صوری در زیست‌جهان ایرانی پیوسته تعارضات بنیادین خود را بازتولید می‌کند؛ تعارضی که ریشه در عدم درک مبانی فکری و زیستی مدرنیته در ایران معاصر داشته است. علم مدرن جزء لاینفک زندگی مدرن است، اما این علم در زیست‌جهان ایرانی صرفاً صورت ظاهری مدرنیته را بازتولید کرده است.

فقدان تقدس‌زدایی سازه دانایی مدرن از سنت در ایران

سازه دانایی مدرن با تقدس‌زدایی از انسان و جهان، زمینه پیدایش علم مدرن را فراهم ساخت، علمی که هستی را به ابژه آگاهی انسانی تبدیل کرد و عقل بشر را معیار شکل‌گیری هر گونه شناختی تلقی می‌کرد. انسان در نظریه شناخت مدرن موجودی به‌غایت خودبنیاد است و تکیه

گاهی جز عقل خویش ندارد. انسان مدرن به‌واسطه جدایی بنیادین از امر قدسی در جهان مسیحی توانست به خودآگاهی دست یابد.

علم مدرن جهان روحانی و عالم مثل افلاطونی را در مقابله با جهان مادی به امری غیرقابل اعتماد و مبهم تبدیل کرد. در قرن هفدهم علم مدرن دین مسیحیت را از عرصه جهان مادی به درون حوزه تاریخ و اخلاق خصوصی واپس راند؛ در نظر جمع‌کنی از مردم در دو سده پس از آن، دین حتی در آن حوزه‌ها منسوخ و متروک می‌گردد. علم مدرن با حمله به مدارس قرون وسطی، قوانین و مقررات ادبی خاص خود را تحمیل کرد؛ تصویر فلسفه از جهان را دگرگون کرد و ابزار تازه‌ای در دست نظریه‌پردازان اجتماعی قرار داد. علم جدید نگرش انسان به رسم و سنت را کاملاً متحول ساخت و به انسان این امکان را داد تا استقلال خود از گذشته را اعلام دارد (بومر، ۱۳۸۲: ۳۲۴-۳۲۳).

مهم‌ترین کارویژه سازه دانایی مدرن در سیر پیدایش و تکوین مدرنیته در اروپا تقدس‌زدایی از سنت بود و همین امر هم به اعتبارزدایی از سازه دانایی پیشامدرن (قدسی) و در نتیجه رشد فراگیر سازه دانایی مدرن به‌عنوان تجلی زیست‌آگاهی مدرن برای انسان اروپایی منجر شد. آثار گالیله، کپرنیک، لاوزیه، نیوتن، کپلر، هگل، مارکس، داروین، فروید و وبر با وجود تنوع و اختلاف با یکدیگر، یک وجه مشترک دارند و آن بازتولید آگاهی خودبنیاد انسانی و سیطره آن بر سازه دانایی بشر است که به تقدس‌زدایی از انواع باورها و اعتقادهای پیشامدرن نسبت به جهان، انسان و تبیین و تفسیر جهان پیرامون انجامید و در نهایت سیطره خود را بر تمامی اشکال پیشامدرن آگاهی اعمال کرد و همین امر هم به علم در دنیای جدید جایگاهی به‌مراتب رفیع‌تر از مذهب و سنت در جهان پیشامدرن داد.

با تمامی این گستردگی‌ها و تنوع آرا و اندیشه‌ها، شاید بتوان خصوصیتی واحد و مشترک را در همه اندیشه‌های متفکران دوره جدید یافت و آن عبارت است از سکولاریسم یا به تعبیر اشتراوس، تلاش برای ناسوتی‌سازی و دنیایی کردن همه تفکرات، احساسات و اعتقادات انسان مدرن، تلاشی که به سیطره گفتمان علمی بر زیست‌جهان مدرن منجر شد (عبدالکریمی، ۱۳۷۶: ۳۵). البته برخی روشنفکران ایرانی به ضرورت تقدس‌زدایی دانش مدرن از مناسبات سنتی آگاهی داشتند و معتقد بودند که: «ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که باورها فرو ریخته‌اند، همه حقایق بزرگ ماوراءالطبیعه با انتقاد مدرنیته بی‌ارزش شده‌اند. وجود منطقی و حقیقت دیگر از یکدیگر متمایز نیستند. بین وجود و نماد، خطا و واقعیت، دیگر مرزی وجود ندارد. ما وارد دورل تفسیر شده‌ایم، هر کسی حقیقت را آن‌طور که مایل است تفسیر می‌کند» (شفا، ۱۳۵۴: ۱۰۲)، اما درک خصلت اسطوره‌زدای سازه دانایی مدرن در میان همه اهل علم و دانش جدید در زیست‌جهان ایرانی دیده نمی‌شود.

دانش مدرن به‌رغم فراگیرشدنش در زیست‌جهان ایرانی و به‌رغم آنکه از حیث کمی و کیفی طی یک قرن اخیر بسیار رشد کرده، اما کمتر با سازه‌دانی سنتی و باورها و عقاید پیشامدرن جامعه ایرانی دچار تعارض شده است. این برخورد مسالمت‌آمیز میان سنت و مدرنیته در هیچ کجا به اندازه حوزه علم و دانش مدرن مشهود نیست. اگر هنر مدرن، سیاست مدرن، مناسبات سرمایه‌داری مدرن و فلسفه مدرن گاهی با باورهای دینی و سنتی جامعه ایرانی برخوردی داشته است، به‌نظر می‌رسد علم مدرن هیچ‌گونی برای مذهب و سنت در جامعه ایران نبوده و هیچ‌گاه حوزه‌های علمیه، روحانیان یا حتی عوام در سبک زندگی سنتی و اعتقادهای مذهبی خود با گسترش کمی و کیفی دانش جدید دچار مشکل نشده‌اند.

البته در مراحل اولیه تجربه ایرانیان از مدرنیته و ورود دانش مدرن به زیست‌جهان ایرانی برخی از روحانیان سنتی نسبت به علم و دانش مدرن و به‌خصوص آموزش آن در زیست‌جهان ایرانی بدگمان بودند. مهدی بازرگان درباره مخالفت عده‌ای از سنتی‌ها با علم جدید نقل می‌کند که: «یادم هست در کلاس آخر متوسطه بودم. پدرم با همکاری آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی، پدر آیت‌الله سید محمود طالقانی، انجمنی به‌منظور مبارزه با بهائیت و میسیونرهای خارجی تشکیل داده بود. همه نوع افراد به آن مجلس می‌آمدند، حتی مسیحی، یهودی و بهایی،... روزی در آن جلسه که به مناسبت مسلمان شدن یک جوان یهودی مراسمی برپا شده بود، شرکت داشتم. پدرم، آن جوان را برای نهار نگاه داشت. من از فرصت استفاده کردم و پس از صرف نهار به سید ابوالحسن طالقانی گفتم: من هم چند سؤال دارم، موافقت کرد، گفتم: ما درس‌خوانده‌های علوم جدید عقیده داریم زمین گرد است و به دور خورشید می‌چرخد. بفرمایید: هفت آسمان و پنج آسمان چه معنایی دارد؟ این حرف‌ها با عقاید ما جور نمی‌آید. آیت‌الله سید ابوالحسن که ناراحت شده بود گفت: هر چیزی طبیعتش گرد است، حتی اگر آب را هم به هوا بپاشند به‌صورت گلوله‌های گرد به زمین برمی‌گردد! گفتم: این مثال قانع‌نکرد... او هم قانع نشد و گفت: در قرآن، هفت آسمان هست و افزود: همه این حرف‌های فرنگی‌ها، اعم از علم و فلسفه غلط است و استدلال کرد که علما و دانشمندان فرنگی، یا معاند هستند یا شعور ندارند و دیوانه‌اند یا اینکه می‌دانند اسلام حق و برتر است، مسلمان نمی‌شوند پس تعمد دارند. من نظریاتشان را قبول ندارم. خلاصه ایشان نظریات علمی جدید را رد کرد و منکر علم شد» (بازرگان، ۱۳۷۵: ۱۳۹-۱۳۸).

به‌غیر از گروه معدودی از روحانیان صدر مشروعی و برخی از جریان‌های افراطی ضد‌مدرن در ایران، اغلب نیروهای فکری و اجتماعی سنتی - مذهبی به اندازه لایه‌های مدرن و روشنفکران به علم مدرن علاقه داشته و حتی در تشویق جامعه ایرانی به کسب علم و دانش و فناوری گوی سبقت را از بسیاری از روشنفکران و دانشگاهیان ربوده‌اند. تأکید حکومت

اسلامی در ایران در تولید علم و پیشرفت علمی و فنی کشور و تفاخر به دستاوردهای علمی و فنی به دست آمده در سال‌های اخیر نشان می‌دهد که غرب‌ستیزی، تقابل با فرهنگ و تفکر مدرن و حتی نقد تمدن مدرن، ذره‌ای به نقد علم مدرن در اندیشه جریان‌های مختلف فکری و فرهنگی در جامعه ایرانی منجر نشده است. شاید مهم‌ترین دلیل عدم وقوع چنین تعارضی میان سبک تفکر پیشامدرن و حتی ضدمدرن با علم مدرن در این واقعیت تاریخی باشد که علم در زیست‌جهان ایرانی فاقد کارکرد زیستی و تمدنی خود بود و همواره در حاشیه مناسبات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و زیستی ایرانیان به حیات خود ادامه داده است و جامعه ایرانی در مناسبات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود از دین و سنت بیشتر مدد جسته است، از این رو علم و سازه‌دانی مدرن بیش از آنکه زندگی ایرانیان را دگرگون کرده باشد، خود دگرگون شده و کارویژه‌های خود را در نظام آگاهی جمعی جامعه ایرانی از دست داده است.

برخی از روشنفکران ایرانی مانند جلال آل‌احمد در راستای احیای مناسبات پیشامدرن در زیست‌جهان ایرانی با نقد رویکرد تجددطلبانه سایر روشنفکران و مقایسه روشنفکر ایرانی با روشنفکر اروپایی، تلاش کرده‌اند تا اندک رویکرد نقادانه روشنفکر ایرانی را هم مورد نکوهش قرار دهند و وی را به تقلید از روشنفکر اروپایی متهم کنند و با نکوهش به او یادآور شوند که: «اگر روشنفکر اروپایی، چنین دست‌بازی در آزاداندیشی پیدا کرد، به‌علت میدان‌های بازی بوده است که برای تجربه در اختیار داشته است؛ اما روشنفکر ایرانی که نه چنین میدان جولانی داشته ... و نه چنین زمینه آماده‌ای در میان مردم، پس بسیار اشتباه کرده است و حتی غلط کرده است که ادای روشنفکر اروپایی را درآورده و تمام حرف همین است: اینکه روشنفکر ایرانی مدام نگاه به دست غربی کرده و فراموش کرده، کجای عالم است ... و چه اجبارهای اجتماعی و مذهبی ... حاکم بر محیط است» (آل‌احمد، ۱۳۵۷: ۱۱۰).

تبعیت روشنفکران، دانشگاهیان و اقشار تحصیل‌کرده شهری از روحانیان در انقلاب اسلامی و تلاش آنها در راستای احیای باورهای اصیل دینی و مقابله با سبک زندگی مدرن اروپایی (حداقل در حد شعارهای سیاسی - فرهنگی) نشان می‌دهد که دانش مدرن در زیست‌جهان ایرانی از حیث تقدس‌زدایی از سنت به سبب فرار از هر گونه تقابل مستقیم با اعتقادات و باورهای سنتی و مذهبی جامعه ایران فاقد کارکردهای لازم بوده است.

نتیجه

علم مدرن جلوه‌ای از زیست‌آگاهی انسان مدرن است و از این رو تفسیر روش‌مند و مبتنی بر تجربه و تئوری از مناسبات زیستی، اجتماعی و اقتصادی انسان مدرن، مبنای هستی‌شناختی

دانش مدرن تلقی می‌شود؛ که بازتولیدکننده مدرنیته و زیست‌آگاهی مدرن است؛ از این رو خصلت دیالکتیکی دانش و زیست در زیست‌جهان مدرن امکان فهم مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مدرن را برای اندیشمندان جامعه مدرن فراهم می‌کند؛ امکانی که در بستر دیالکتیک معنا می‌یابد. درحالی‌که جدایی سازه‌دانی مدرن از زیست‌جهان ایرانی امکان هر گونه آگاهی از این زیست‌جهان و تأثیر بر آن و نقد مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن را برای متفکر ایرانی از بین برده است.

تبدیل علوم اجتماعی مدرن به ایدئولوژی‌های سیاسی به‌عنوان نوعی آگاهی کاذب از زیست جمعی نشان می‌دهد که درک ایدئولوژیک از مناسبات زیستی بیشتر از نقد مبتنی بر علوم اجتماعی مدرن در زیست‌جهان ایرانی با موفقیت همراه بوده است. تبدیل علوم اجتماعی به ایدئولوژی مهم‌ترین واکنش زیست‌جهان ایرانی به سازه‌دانی مدرن است که خصلت زیست‌آگاهی آن را که بنیان و اساس این سازه‌دانی تلقی می‌شود، بی‌اثر کرده و آن را به یک ایدئولوژی فرو کاسته است.

مهم‌ترین علت کم‌اثر شدن سازه‌دانی مدرن در زیست‌جهان ایرانی را باید در قدرت و تأثیر سازه‌دانی سنتی در مناسبات فکری و فرهنگی جامعه ایران تلقی کرد. این قدرت و تأثیرگذاری ناشی از یک خلأ آگاهی زیستی مدرن است که به شکل مشهودی در زیست‌جهان ایرانی به چشم می‌خورد؛ خلأیی که ناشی از عدم تأثیرگذاری دانش مدرن بر مناسبات فکری و فرهنگی و زیستی جامعه ایرانی است؛ خلأیی که در تجربه اروپاییان از مدرنیته وجود دارد. آنچه زیست‌جهان ایرانی آن را تجربه کرده است نه مدرنیته؛ بلکه نوسازی است.

مدرنیته یا تجدد روش جدیدی از تفکر و نگرش تازه به جهان است که امری درون‌زاست و از دینامیسم درونی جوامع و با آگاهی از پیشرفت علوم و ماهیت فرهنگ‌های دیگر حاصل می‌شود، درحالی‌که نوسازی تنها انتقال تجربه غربی به کشورهای دیگر است که گاه آن را غرب‌گرایی هم خوانده‌اند (بهنام، ۱۳۷۵: ۲).

سازه‌دانی مدرن در زیست‌جهان ایران نتوانسته منشأ اثر باشد و در حقیقت سهم علم و دانش مدرن و مناسبات فکری جدید در تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در مقایسه با نهادهای علمی و غیرعلمی سنتی و همچنین قدرت سیاسی حکومت‌ها، کمتر بوده است. اگر هم اثرگذاری داشته در وجوه عینی و ظاهری زیست‌جهان (صنعت، پزشکی، معماری و...) بوده است و اثربخشی فکری و فرهنگی آن تناسبی با سرعت رشد آن در زیست‌جهان ایرانی نداشته است.

رشد سریع نهادهای آموزشی مدرن (مدرسه و دانشگاه) در کنار رشد کند نهادهای پژوهشی جدید، سرانجام پایین مطالعه در جامعه ایران، سیطره فرهنگ شفاهی در مقابل فرهنگ

کتبی، بی‌توجهی ایرانیان به پژوهش و پرسش از مناسبات زیستی خود، سیطره نیروهای سنتی در حوزه اقتصاد (بازار سنتی)، فرهنگ و سیاست (روحانیان) بر نیروهای اجتماعی مدرن، نشان می‌دهد که به‌رغم علاقه و توجه ایرانیان به دانش مدرن، نشانه‌های چندانی از تأثیرگذاری اساسی و بنیادین دانش مدرن بر مناسبات زیستی (اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) ایرانیان دیده نمی‌شود و حتی ضرورت آموزش دانش مدرن به‌خصوص در حوزه علوم اجتماعی جدید به شکل جدی در جامعه ایرانی مورد پرسش است.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. آجدانی، ماشاءالله (۱۳۸۲)، مشروطه ایرانی، تهران: اختران.
۲. آدمیت، فریدون (۱۳۵۳)، امیرکبیر و ایران، تهران: خوارزمی.
۳. آشوری، داریوش (۱۳۷۶)، ما و مدرنیته، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
۴. آل‌احمد، جلال (۱۳۵۷)، در خدمت و خیانت روشنفکران، تهران: خوارزمی.
۵. ازغندی، علیرضا (۱۳۸۴)، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران، تهران: قومس.
۶. اوٹویت، ویلیام (۱۳۸۶)، هابرماس معرفی انتقادی، لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: اختران.
۷. بازرگان، مهدی (۱۳۷۵)، شصت سال خدمت و مقاومت، گفت‌وگو با غلامرضا نجاتی، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
۸. برونوفسکی، یاکوب (۱۳۶۸)، شناخت عمومی علم، ترجمه محمدعلی پورعبداله، تهران: آستان قدس رضوی.
۹. بومر، فرانکلین لوفان (۱۳۸۲)، جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، ترجمه حسین بشیریه، تهران: باز.
۱۰. بهنام، جمشید (۱۳۷۵)، ایرانیان و اندیشه تجدد، تهران: فرزانه روز.
۱۱. پولاک، یاکوب ادوار (۱۳۶۸)، سفرنامه پولاک: ایران و ایرانیان، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی.
۱۲. پیتر آزیورن (۱۳۷۸)، مدرنیته: گذار از گذشته به حال. مدرنیته و مدرنیسم، ترجمه و تدوین حسینعلی نوذری، تهران: نقش جهان
۱۳. سریع‌القلم، محمود (سخنرانی)، فصلنامه مطالعات راهبردی، ش ۱۴، زمستان ۱۳۸۰.
۱۴. ----- (۱۳۷۸)، روش تحقیق در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، تهران: نشر و پژوهش فرزانه.
۱۵. ----- (۱۳۸۹)، فرهنگ سیاسی ایران، تهران: نشر و پژوهش فرزانه.
۱۶. سیدمن، استیون (۱۳۸۸)، کشاکش آرا در جامعه‌شناسی، هادی جلیلی، تهران: نی.
۱۷. شفا، شجاع‌الدین (۱۳۵۴)، علم و زندگی، تهران: نیما.
۱۸. طباطبایی، سید جواد (۱۳۸۲)، جدال قدیم و جدید "اندیشه سیاسی جدید در اروپا بخش نخست از جلد نخست: ۱۷۸۹ - ۱۵۰۰"، تهران: نگاه معاصر.
۱۹. عبدالکریمی، بیژن (۱۳۷۶)، تفکر و سیاست، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۰. فوکو، میشل (۱۳۸۹)، نظم اشیاء: دیرینه‌شناسی علوم انسانی، ترجمه یحیی امامی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۲۱. قانع‌راد، محمدامین (۱۳۷۹)، جامعه‌شناسی رشد و افول علم در ایران، تهران: انتشارات مدینه.
۲۲. قیصری، علی (۱۳۸۳)، روشنفکران ایرانی در قرن بیستم، ترجمه محمد دهقانی، تهران: هرمس.
۲۳. کالینیکوس، آکس (۱۳۸۳)، درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی، اکبر معصوم‌بیگی، تهران: آگه.
۲۴. گودرزی، غلامرضا (۱۳۸۳)، دین و روشنفکران مشروطه، تهران: اختران.
۲۵. ----- (۱۳۸۷)، تجدد ناتمام روشنفکران ایران، تهران: اختران.

۲۶. معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۹۴)، زیست‌جهان و اهمیت آن برای نظریه سیاسی، تهران: رخداد نو.
۲۷. میرسپاسی، علی (۱۳۸۱)، دموکراسی یا حقیقت، تهران: طرح‌نو.
۲۸. میلر، پیتر (۱۳۸۲)، سوژه، استیلا و قدرت، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
۲۹. نراقی، احسان (۱۳۵۵)، آنچه خود داشت...، تهران: امیرکبیر.
۳۰. ----- (۱۳۵۶)، طمع خام، تهران: توس.
۳۱. نودری، حسینعلی (۱۳۸۱)، بازخوانی هابرماس، تهران: چشمه.
۳۲. وبر، ماکس (۱۳۷۱)، اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری، ترجمه عبدالمعبود انصاری، تهران: سمت.

(ب) خارجی

33. Duranti Alessandro (2010), Husserl, Intersubjectivity and Anthropology, University of California.
34. Husserl, Edmund (1982), Cartesian Meditations, Trans by Dorion Cairns, The Hague, The Netherland, Nijhoff.
35. Husserl, Edmund (1985), The Paris Lectures, translated by D.Koestenbaum, The Hague: Nijhoff.

